

چکادها

ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۷

صبا صیفی



«قَمَر المُلُوك وزیری»

- عهه! زن آواز بخونه؟! اونم بی حجاب؟
- زن باید بشینه تو خونه، بچه داری کنه،
زندگیشو بچرخونه، شازده شو ناز و نوازش
کنه. زن و چه به این قرتی بازی‌ها؟!
- نگاه! حیا هم نمی‌کنه. هر چی هیچی
نمی‌گیم، پُروتر می‌شه.
- باید با طپونچه سوراخ سوراخ کنیم که
درس عبرتی شه واسه باقی تا دیگه هیچ
زنی جرأت نکنه صداشو اینجوری ول بده
تو هوا...

در زمانه‌ای که خانم‌ها با چادر در کوچه و
بازار رفت و آمد می‌کردند، موقع حرف
زدن، انگشت در دهان خود می‌بردند تا

دقیقاً صد سال پیش، شاید در چنین
روزهایی، زنی زیبا بهترین لباسش را
پوشید، تاج گل زیبایی بر سر گذاشت و با
ظریف‌ترین آرایش، به عکاسخانه رفت تا
لحظه‌ای ماندگار از خود در تاریخ ایران
ثبت کند. سپس راهی صحنه‌ی گراند هتل
طهران شد تا به‌عنوان نخستین زن ایرانی
کنسرت برگزار کند و بی‌حجاب آواز
بخواند.

این درحالی بود که بارها از سوی
مذهبیون، تهدید به مرگ شده و خود و
همراهانش تقریباً مطمئن بودند که بعد از
این کنسرت، زنده نخواهد ماند.

وقتی وارد سالن شدم همه جا را جمعیت گرفته و ناگفته نماند که خیلی‌ها هم ناراحت و حتی عصبانی بودند. ترس مبهمی در وجودم خانه کرده بود. من با تاج گل زیبایی روی صحنه ظاهر شدم. حاضران با کف زدن و شور و شوق، ورودم را به صحنه گرمی داشتند و این همه استقبال، ناگهان به من اعتماد به نفس بخشید و جان داد... آواز را آغاز کردم و دیگر از عهده بر نمی‌آیم که بگویم مردم در پایان چه کردند. اما بعد از اجرای کنسرت، مرا به کلانتری احضار نمودند و تعهد گرفتند که دیگر بی‌حجاب نخوانم و مشوقانم را که فکر می‌کردند، بعد از این اجرا سلامت به خانه‌ام نمی‌رسم در نگرانی بسیار گذاشتند. اما من برخلاف تعهدی که سپرده بودم، باز هم به صحنه رفتم و بی‌حجاب رفتم و بی‌حجاب هم آواز خواندم.»

نامحرم صدای‌شان را نشنود و اغلب جز خانه‌داری و بچه‌داری کار دیگری نداشتند، «قمرالملوک وزیری» بی‌توجه به آنچه در اطراف می‌گذشت و درحالی‌که ۱۹ سال پیش نداشت، حجاب از سر برمی‌داشت و آواز می‌خواند.

او یکی از بزرگ‌ترین خوانندگان زن تاریخ موسیقی ایران بود و شهرتش نه تنها به دلیل صدای استثنایی‌اش، بلکه به خاطر جسارت و شجاعت فوق‌العاده در تابوشکنی و مبارزه با سنت‌های نادرست زمانه‌اش بود. بنابراین با وجود همه‌ی تهدیدها، قمر نخستین کنسرتش را در گراند هتل طهران (خیابان لاله‌زار) برگزار کرد و خود او در مورد آن شب گفته است:

«آن شب یکی از خطرناک‌ترین شب‌های زندگی من است که هرگز فراموش نمی‌کنم.



قمرالملوک در سال ۱۲۸۴ خورشیدی در قزوین متولد شد. پدرش پیش از آنکه او به دنیا بیاید و مادرش هنگامی که تنها ۱۸ ماهه بود، از دنیا رفتند و قمر با سرپرستی مادر بزرگش که روضه‌خوان زنانه حرم ناصرالدین‌شاه بود، بزرگ شد.

«مادر بزرگم روضه‌خوان بود. من بیشتر وقت‌ها با او به مسجد می‌رفتم و به صدایش گوش می‌کردم. با صدای او بزرگ شدم. این صداها رفته‌رفته در گلوئی من منعکس می‌شد و بعضی از روزها که تنها و بی‌آشنا در خانه می‌ماندم، همان صدا را پیش خود زمزمه می‌کردم.»

پس از اینکه کمی بزرگ‌تر شد، احساس کرد که خوانندگی را دوست دارد، بنابراین از مادر بزرگش خواست که او را به استاد موسیقی بسپارد. مادر بزرگ نخست مخالفت کرد زیرا سپردن دختر به مربی مرد، آن هم برای آواز، مرسوم زمانه نبود. اما هنگامی که با پافشاری قمر روبرو شد، موافقت نمود و در پی یافتن استادی برآمد. قمر سال‌ها بعد آموزش موسیقی را نزد مرتضی نی‌داوود، استاد برجسته‌ی تار پی گرفت و به زودی استعداد شگرف خود را در آواز نشان داد. نی‌داوود خود در این باره گفته است:

«حدود سال ۱۳۰۰ شمسی، شبی در محفلی بودیم که حاضران از دخترکی پانزده‌ساله خواننده سه‌ساله خواستند ترانه‌ای بخواند... همین که خواننده شروع به خواندن کرد، به واقعیت عجیبی پی بردم. این که صدای این خانم جوان به اندازه‌ای نیرومند و رساست که باورکردنی نیست و در عین حال به قدری گرم است که آن هم باورکردنی نبود... پس با

صدای قمر شروع به نواختن کردم. بعد هم به او گفتم صدای فوق‌العاده‌ای دارید، چیزی که کم دارید، آموختن گوشه‌های موسیقی ایرانی است و پس از پایان مجلس، نشانی کلاس خود را به او دادم و گفتم شما نیاز به آموزش ردیف دارید. او از این پیشنهاد استقبال کرد و با عشق به خوانندگی و نیز تلاش بسیار، توانست بسرعت فنون خوانندگی را بیاموزد و از آن پس، با آن زیبایی شگفت‌انگیز و صدای ملکوتی، الهه‌ی آواز ایران شد.»

قمر در کارش به قدری پیشرفت نمود که کمپانی «هیز ماسترز وِیس» به خاطر ضبط صدای او دستگاه صفحه‌پُرکُنی به تهران آورد و ۲۰۰ صفحه از آواز او را ضبط کرد. او مرتباً و بدون حجاب در شهرهای مختلف ایران کنسرت می‌داد و درآمد کنسرت‌ها و آثارش را اغلب صرف خیریه می‌کرد. او دعوت خانواده‌های ثهی‌دست را بر پذیرش دعوت بزرگان ترجیح می‌داد و بارها جواهرات هدایی بزرگان را پس می‌فرستاد یا میان نیازمندان تقسیم می‌کرد.

قمر در پانزده‌سالگی ازدواج کرد اما پس از یک ماه طلاق گرفت. بعدها در ۱۳۱۴ خورشیدی که سی‌ساله بود نیز به عقد امین‌التجار درآمد که این ازدواج هم به جدایی انجامید.

روزبه‌روز شهرت قمرالملوک وزیری بیشتر می‌شد و مردم برای دیدن او سر و دست می‌شکستند. برایش کنسرت‌ها ترتیب داده می‌شد و کنسرت‌های او به دلیل استقبال بی‌سابقه‌ی مردم، از چند روز به هفته‌ها می‌کشید. بلیت‌ها به قیمت بالا، بین ۲۰ تا ۲۵ تومان (برابر با حقوق ماهانه‌ی یک



می‌کرد و برای بیمارستان‌ها تخت می‌خرید. محبوبیت او به حدی رسید که وقتی در یکی از شهرستان‌ها پس از سه شب اجرای کنسرت، فرماندار در مقابل مردم قرار گرفت و دستور لغو برنامه شب‌های بعد را صادر کرد، مردم آن فرماندار را از شهر بیرون کردند!

در زنجان نیز هنگام اجرای برنامه، آنقدر گل به‌روی صحنه ریختند که قمر در میان آنها ناپدید شد. در کرمانشاه، مسئولین حاضر نشدند سالن را در اختیار قمر و گروهش قرار دهند، او نیز که در اتاقی در یکی از هتل‌ها ساکن شده بود بر بالکن مشرف به خیابان

کارمند عالی‌رتبه) و حتی تا ۵۰ تومان به فروش می‌رسید که این مبلغ در بازار سیاه، گاهی چند برابر هم می‌شد. تماشاچیان گاه ایستاده در کنار سالن، به آوازش گوش می‌سپردند و بعد از پایان خواندن نیز آنچه از پول، طلا، اسکناس، انگشتری، گردنبند، طوق و خلخال به همراه داشتند، بسوی او پرتاب می‌کردند!

قمر نیز با عشقی که به مردمش داشت، اغلب آنها را صرف مردم تنگدست می‌نمود. برای‌شان خانه می‌خرید، به زنان بی‌خانمان سرپناه می‌داد، بدهی مقروضان را می‌پرداخت، برای دخترکان جهیزیه فراهم

ایستاد و از همان‌جا برای مردم آواز خواند! در همدان که تبعیدگاه عارف قزوینی، شاعر و تصنیف‌سرای مردمی بود و قمر بیشتر بخاطر او به همدان رفته بود، یکی از شورانگیزترین کنسرت‌های قمر برگزار گردید. عارف با چهره‌ای تکیده در این کنسرت حضور یافت و پیش از شروع برنامه از او با احترام کسب اجازه نمود... عارف تا پایان خواندن گریست و زمانی‌که برنامه پایان یافت، سینه‌ریزهای طلا و گلدان‌های نقره بسوی قمر سرازیر شد. قمر تمام هدایا را با افتخار به عارف پیشکش نمود اما عارف نپذیرفت و هدایا میان فقرا قسمت شد.

گذشت که صدای قمر را پخش می‌کرد. درشکه‌چی آهی کشید و گفت: چه می‌شد خدا به من هم پولی می‌داد تا می‌توانستم قمر را برای عروسی پسرم دعوت کنم. اما تا پولدارهایی مثل تیمورتاش و حاج ملک‌التجار باشند، کجا دست ما به دامان قمر می‌رسد؟ پس قمر از زمان و مکان عروسی باخبر شد و فهمید که در خانه‌ای در جنوب شهر و دو روز دیگر خواهد بود. بنابراین در آن روز، با تدارکات کامل به عروسی پسر درشکه‌چی رفت و پس از خواندن چند آواز جانانه و دادن هدیه به عروس و داماد، مجلس را به مطرب‌ها سپرد و خود مجلس را ترک کرد.



شهرت قمر به اندازه‌ای رسید که در افسانه‌ها و قصه‌های مردمی نیز راه یافت و حکایت‌های بسیار درباره‌اش شایع شد. مثلاً می‌گفتند روزی قمر بطور ناشناس و با چهره‌ی پوشیده، سوار بر درشکه به جایی می‌رفت که درشکه از جلوی قهوه‌خانه‌ای

قمرالملوک سال ۱۳۱۹ وارد رادیو شد و تا سال ۱۳۳۲ در اوج شهرت، فعالیت کرد تا آنکه دوران افول و ازکارافتادگی قمر از راه رسید. بعضی منابع گفته‌اند که او تصادفی کرد و برای آرام نمودن درد دستش به مورفین روی آورد. اما به مورفین اعتیاد پیدا



و گناهِش این بود که زن بود و بی‌حجاب و آوازخوان!

سرانجام جسم نحیفش در گورستان ظَهیرالدَّوله در نزدیکی میدان تجریش طهران به خاک سپرده شد.

قمرالملوک وزیری در بخشی از وصیت‌نامه‌ی خویش (منتشرشده در هفته‌نامه هامون، ۱۳۷۶) نوشته است:

«من مُرده‌ام اما خاطره‌ی حیاتِ هنری‌ام نمرده است. وقتی که تو، این درد دل‌های مرا می‌خوانی، من زیر خروارها خاکِ سرد و سیاه خفته‌ام. دیگر از حنجره‌ی خشکم صوتی بر نمی‌خیزد و دنیایم تاریک و خاموش است اما روحم عظمتش را از دست نداده و هنرم را بنده‌ی زور و زر و خیانت نکردم. مطمئنم کسی بعد از مرگم، از من بدگویی نمی‌کند. من هیچ ثروتی ندارم، اما دل‌های یتیمانی را دارم که به خاطر مرگم از غم مالمال

کرد و آن ماده روی حنجره‌اش تأثیرات نامطلوبی گذاشت و سگته‌مغزی کرد و حتی تکلمش نیز مختل شد. از آنجا که بیشتر درآمد و دارایی‌اش را به نیازمندان بخشیده بود، آهی هم در بساط نداشت و بعد از چندی برای تأمین معاش در کافه «شکوفه نو» با مبلغ ناچیزی استخدام شد. جعفر شهری نویسنده و پژوهشگر از آن روزگار چنین خبر می‌دهد:

«ساعت یازده شب بود که قمر به روی صحنه آمد... با قمر ۲۰ سال پیش، از زمین تا آسمان فرق کرده بود. موهایش جوگندمی نزدیک به سفید، قامتش خمیده، بی‌رمق و بی‌حوصله بود... آوازی و تصنیفی خواند و عده‌ی قلیلی از سالخورده‌گان برایش کف زدند، او هم سری از روی خستگی و دلتنگی فرود آورد و سپس صحنه را ترک گفت... چند روز بعد شنیدم که به علت اعتراض مشتریان، از شکوفه‌نو هم جوابش کرده‌اند و قمر دوباره خانه‌نشین شده... روزی در خانه‌اش به دیدارش رفتم و آنچه دیدم گریه‌آور و تلخ بود: در بستر بیماری و غربت و بی‌کسی افتاده بود و دچار بیهودگی و از همه بدتر، فقر شدید بود. سپاس‌نامه‌ی هنری او در یک تخته‌قالیِ نخ‌نما، یک آینه غبارگرفته و بستر محقری در وسط اتاق که خود در میان آن دراز کشیده بود، خلاصه می‌شد.»

بانوی آواز ایران، تا شش سال با چنین زندگی دست و پنجه نرم کرد و سرانجام پنجشنبه ۱۴ آذرماه ۱۳۳۸ چشم از جهان فرو بست.

پیکرش را صبح روز جمعه برای انجام مراسم مذهبی به امامزاده قاسم فرستادند اما هیچ‌یک از متولیان مساجد، او را نپذیرفتند

می‌شوند. چشم‌هایی را دارم که در فقدانم اشک می‌ریزند. همان‌هایی که با پولم پرورش یافتند، شوهر کردند، داماد شدند و به جای اینکه جای‌شان در مراکز فساد و زندان باشد، انسان‌های خوشبختی هستند.»

